



پیغام عشق

قسمت هشتصد و ششم





با درود و تقدیم احترام و با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و رعایت کنندگان محترم قانون جبران و همه کسانی که در تداوم این برنامه مشارکت دارند.

«من سمی»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر که او بی سر بجنبد، دم بود

جنبشش چون جنبش کژدم بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱

کژرو و شبکور و زشت و زهرناک

پیشه او خستن اجسام پاک

مولانا در دو بیت بالا من ذهنی را به عقرب تشبیه کرده و برخی از ویژگی‌های آن را برشمرده است و تأکید می‌کند که حرکت ما در ذهن و بدون استفاده از خرد زندگی مانند حرکت عقرب است:

▪ کژرو است، یعنی خاصیت گمراه‌کنندگی در ذات این باشنده توهمی است.

▪ شبکور است، یعنی توانایی دیدن و تشخیص راه درست را ندارد، زیرا هشیاری جسمی فقط قادر به دیدن اقلام ذهنی است.

▪ زشت است، چون همه خصوصیات زشت و ناپسند را از خود بروز می‌دهد.

▪ زهرناک است، یعنی محصول و بازده آن انرژی مسموم‌کننده و دردناکی است که از خود متصاعد می‌کند و آن را در جان خود و دیگران می‌ریزد.



با این توصیف، چه انتظاری از چنین باشنده خطرناکی می توان داشت؟ چطور می شود سکان هدایت زندگی را به دست او سپرد؟

تابه حال کسی را دیده ایم که به یک عقرب اعتماد کند و بگوید که این عقرب بی خطری است و با خیال راحت با یک عقرب در یک خانه بخوابد؟ مطمئناً هیچ یک از ما حاضر نیستیم چنین کاری را بکنیم و چه بسا اگر از وجود چنین عقربی در خانه مان باخبر شویم از ترس خوابمان نبرد.

حال با وجود این توصیفات که مولانا از عقرب من ذهنی برشمرده است چطور ما حاضر شده ایم با او هم خانه شویم و حتی او را مورد لطف و نوازش هم قرار می دهیم؟ با چه عقلی او را بهترین دوست خود می دانیم و در تمامی کارها با او مشورت می کنیم؟

مولانا می گوید کار و پیشه این عقرب، نیش زدن و تزریق سم به هرآنچه در اطراف اوست می باشد. یعنی اولاً نیروی زندگی که دست اول به ما می رسد را تبدیل به هیجانان مخرب و دردآلود می کند و ثانیاً خروجی این «من سمی» دردهایی مانند خشم و ترس و همه رفتارها و واکنش های زهرآلودی است که در محیط اطرافش پخش می کند. هرچقدر حیطة قدرت و اختیار این من سمی بیش تر باشد دامنه تخریب و آلودگی اش نیز وسیع تر می باشد.

در ادامه ابیات داریم:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲

سَر بکوب آن را که سَرش این بُود

خُلُق و خویِ مستمرش این بُود



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۳

خود صلاح اوست آن سرکوفتن

تا رهد جان ریزه اش ز آن شوم تن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۴

واستان از دست دیوانه سلاح

تا ز تو راضی شود عدل و صلاح

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۵

چون سلاحش هست و عقلش نه، بند

دست او را، ورنه آرد صد گزند

مولانا پس از این که از وجود چنین باشنده خطرناکی که دائماً همراه ماست خبر می‌دهد، راه‌کار برخورد با او را هم ارائه می‌دهد. او صراحتاً می‌گوید باید سر این موجود زهرناک را که خلق و خویش را توصیف کردیم چنان بکوبی که از بین برود. مبادا با او مدارا کنی تا او هر روز قوی‌تر شود و به خرابکاری‌هایش ادامه دهد.

آیا واقعاً ما به این راه‌حل عمل کرده‌ایم؟

به احتمال زیاد عمل نکرده‌ایم که این همه درد و عذاب کشیده‌ایم. شناسایی این من سمی و قانع کردن خودمان که هرچه زودتر باید از شر این دیوانه خلاص شویم کار بسیار دشواری است که نیاز به تمرکز و کار روی خود دارد.

مشکل اصلی این است که این عقرب خودش را به صورت‌های گوناگون بزک می‌کند تا چهره واقعی‌اش شناسایی نشود. زهرش هم در بیش‌تر مواقع مانند عسل به مذاق ما شیرین می‌آید درحالی‌که خاصیت کشندگی‌اش پنهان است و به تدریج سم مهلکش در جان اصلی ما نفوذ می‌کند و ما را در گور ذهن می‌میراند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴

بَعْدِ تُو مَرِغِیْسَتْ بِأَدْرَدٍ وَ نَكَالٍ

خَاصَه بَعْدِی كَه بُودَ بَعْدَ الْوَصَالِ

ما که به عنوان امتداد خدا وارد این جهان شده‌ایم به خاطر هم‌نشینی بیش از حد با این کژدم، خُلق و خوی او را گرفته‌ایم و به جای این که بعد از مدت کوتاهی با خود زندگی قرین شویم روز به روز از خدا یا زندگی فاصله گرفته‌ایم. به هر اندازه که از اصلمان دور مانده‌ایم به همان اندازه باید سعی و تلاش کنیم و با راهنمایی‌های بزرگانی چون مولانا دوباره به وحدت با زندگی برسیم.

ولی این کار بسیار سختی است چون از یک طرف اکثریت قریب به اتفاق جامعه هم‌چنان تحت فرمان دیو یا شیطان در حال ایجاد درد و کارافزایی هستند و از طرف دیگر همان گونه که مولانا بیان می‌کند «ارجعوا» و برگشت به سوی خداوند کار هر کسی نیست زیرا مستلزم چشم‌پوشی از بسیاری از شهوات می‌باشد. در این جا می‌توان به اهمیت این حدیث پیامبر پی برد که گفته است:

(حدیث)

«حَفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده است و دوزخ در شهوات.»

با همه این احوال، جای شکر و سپاسگزاری دارد که با تلاش و کوشش بی‌وقفه شما و همراهان خستگی‌ناپذیرتان و پخش این دانش بی‌نظیر، چهره واقعی این کژدم زشت و سمی برای طالبان این راه بر ملا شده است و جای امیدواری است که با گسترش روزافزون این روشنگری‌ها تعداد انسان‌های بیدار شده از خواب ذهن بیش‌تر شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵۹

دلِ من رای تو دارد، سرِ سودای تو دارد

رخِ فرسوده زردم غمِ صفرای تو دارد

با تشکر

علی از دانمارک



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۹۱۱، غزل شماره ۲۵۸۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

خواهم که روم زینجا، پایم بگرفتستی

دل را بر بودستی، در دل بنشستستی

خدایا! دل انسان جایگاه ابدی و ازلی توست، اما پس از ورود به این جهان با چیزها همانیده شده و اصالت خود را فراموش کرده. دیری ست در بند بازار جهان شده و تو را از یاد برده اما مهربانی تو را نهایتی نیست که هر دم بند مهر خود را با قضا و کن فکان بیداری، بر پای هشیاری پنهان شده بسته‌ای و هر دم به خود می‌خوانی‌اش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

سر سُخره سودا شد، دل بی سر و بی پا شد

ز آن مه که نمودستی، زان راز که گفتستی

هر آن کس که از سر تسلیم و رضا، در این لحظه در خدمت تو شد، راز عشق را در گوشش فروخواندی و افسانه ذهن به آنی در هم فروپیچید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

بر پر به پر روزه، زین گنبد پیروزه

ای آنکه در این سودا بس شب که نخفتستی



آسمان دنیا را فروغ و روشنایی ای نیست که ستارگانش آفل و فروشونده و نورشان از دور کورسویی می دهد. حال با سلاح پرهیز از هرآن چه دمی انسان را به این آسمان می کشد، در کار شو که آسمانی از جنس بی نهایت و ابدیت تو را به انتظار نشسته.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

چون دید که می سوزم، گفتا که قلاووزم

راهیت بیاموزم، کان راه نرفتستی

عشق راهبر است و راهنما، چه کس را؟ آن کس را که در آتش صبر، هشیارانه همانیدگی ها قربانی کرده و آن گاه خداوند، ره آسمان درون را نشان می دهد که کس آن راه نداند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

من پیش توام حاضر، گرچه پس دیواری

من خویش توام، گرچه با جور تو جفتستی

چه حکایت عجیبی که با اصل خویش، با آشنای خویش، این همه غریب و مهجورم و شگفتا که او به من از من نزدیک تر.

سعدی، گلستان، باب درویشان، حکایت شماره ۱۱

دوست نزدیکتر از من به من است

وینت مشکل که من از وی دورم

چه کنم با که توان گفت که او

در کنار من و من مهجورم



و خداوند هر لحظه انسان را در جور و ستم به خویش می‌بیند که مرکزش را در گرو غیر گذاشته و از کار اصلی خویش که آگاهی از بودن است، وامانده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

ای طالبِ خوشِ حمله، من راست کنم جمله

هر خواب که دیدستی، هر دیگ که پختستی

هشیاری که راهی طولانی از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان به انسان، طی نموده و اکنون در ذهن پوشانده شده، بسیار مشتاق بیداری انسان که این آگاهی از بودن فقط در انسان بیدار رخ می‌دهد. انسان فضاگشا و تسلیم، انسانی که سببها را فراموش کرده و دست قضا و کن‌فکان را می‌بیند و جز او به هیچ قدرتی در جهان اعتنا ندارد که تمام آن‌ها بی‌اعتبار و بی‌ارزش‌اند و آن‌گاه پاداش او به اجابت دعوت عامه خداوند برای بیداری، از خون و نعمت و از چشمه کوثر و فراوانی خداوند، خوردن و نوشیدن است، با خرد ایزدی اوضاع نابه‌سامان را سامان بخشیدن است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

آن یار که گم کردی، عمری ست کزو فردی

بیرونش بجستستی، در خانه نجستستی

و باز هم او از ما به ما نزدیک‌تر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۸

جئت أقرب أنت من حبل الوريد

کم أقل یا، یا نداء للبعید



گویی که خداوند از شدت ظهور و وجود در انسان، با او یکی ست و علی‌رغم تمام پیچیدگی‌های ذهن و مسائل و موانع لاینحلس، در مرکز انسان در میان جان اوست که زنده بودن و حیات آدمی مرهون باریکه‌ای از نور ایزدی است که از میان هزاران همانیدگی می‌گذرد و به ما می‌رسد و این است که گاهی در اثر انبوه درد ایجاد شده، نفس کشیدن انسان نیز دچار اختلال می‌شود و به سختی این دم از باریکه‌های جان که از انبوه همانیدگی‌ها پوشانده شده می‌گذرد، اما با تمام این اوصاف همان‌طور که در دل تاریکی شمعی نور می‌دهد و روشنایی می‌بخشد، با پس زدن لایه‌های سخت همانیدگی‌ها، انوار ایزدی تابیدن می‌گیرد و سیاهی وجود انسان خفته در ذهن به کن‌فکانی به نور تبدیل می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

این طرفه که آن دلبر، با توست در این جُستن

دستِ تو گرفته‌ست او، هر جا که بگشتستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

از حدِ خاک تا بشر چند هزار منزلت

شهر به شهر بُردمت، بر سرِ ره نمانمت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

گویِ منی و می‌دوی در چوگانِ حکمِ من

در پیِ تو همی دَوم، گر چه که می‌دوانمت

خداوند انسان را رها نکرده.

قرآن کریم، سوره ضحی (۹۳)، آیه ۳

«و ما ودَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى.»



«که خدای تو هیچ گاه تو را ترک نگفته و بر تو خشم ننموده است.»

پس مهربانی خداوند در عزیمت انسان به زمین و رسالت تبدیل، همواره با اوست و هرچند عنایات او را با روپوش‌های ذهن دریافت نمی‌داریم، اما دم‌به‌دم ما در معیت خداوندیم و چقدر انسان در ذهن جاهل است که خداوند را موجودی می‌پندارد که دم‌به‌دم در حال انتقام گرفتن است و مصیبت بر سرش می‌بارد. نه‌چنین است که در قالب قضا و کن‌فکان فقط در کار بیداری است و آنداز دادن و ترساندن از دره‌های خوفناک ذهن که جان حضور را می‌بلعد و انسان را تا مرز حیوان و سقوط از مرتبه‌ی اعلیٰ به سُفلی می‌کشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱

از گَرمِ دانِ اینکه می‌ترساندت

تا به مُلکِ ایمنی بنشاندت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

در جستنِ او با او، هم‌ره شده و می‌جو

ای دوست ز پیدایی، گویی که نهفتستی

و همراهی دلنشین انسان با خداوند در سفر خطیر خود، با سکوت درون و بیرون، با خاموشی عقل ذهن، در معرض تابش انوار الهی قرار گرفتن و خود را در جذبات حق گم کردن است و آنگاه از شدت نزدیکی و یکی شدن با او در این نور محو شدن و فرو رفتن در این آسمان است؛ ان شاءالله.

والسلام

با احترام، سرور از شیراز 🙏🌹



به نام خدا

به کجا چنین شتابان به دنبال خدا می‌گردیم؟ دست مولانا را بگیریم تا در دنیا گم نشویم و در وطنمان که خانه دل است ساکن شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵۹

دل من رای تو دارد، سر سودای تو دارد

رخ فرسوده زردم غم صفرای تو دارد

جوی جان ما مثل رودی میل دریا را دارد و از چیزهای دنیا که او را زرد و بیمار کرده است، بیزار است، ما غم زنده شدن به خدا را داریم، پس بیاییم از مولانا کمک بگیریم تا در غم سودا یعنی هیجانات من‌ذهنی اسیر نشویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۹۲

قامت عشق صلا زد که سماع ابدیست

جز پی قامت او رقص و هیاهوی مکن

بی‌نهایت خدا را با ذهن نمی‌شود اندازه گرفت و صدای دعوت عشق را نمی‌شود با هیاهوی ذهنی شنید، هرچه بیش‌تر در برابر اتفاقات فضاگشایی کنیم، فضای درون بازتر شده و با شراب این لحظه مست سماع و شادی بی‌سبب می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۳

این بدیده لذت امر مرا

جان سپرده بهر امرم در وفا



کسی که لذتِ راستی و وفا به درگاه الهی را می‌چشد، هر لحظه ذوق مردن، به یک همانیدگی را دارد، اما کسی که از همانیدگی‌ها لذت می‌خواهد به سوی دنیا می‌رود و از امر خدا سرپیچی می‌کند، این گمشده خانه را پیدا نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲۸

مُرده‌یی باشم به من حق بنگرد

بِه از آن زنده که باشد دُور و رَد

اگر به همانیدگی با آدم‌ها، پول، شهرت، شهوت، مقام و هر چه بیش‌تر، بهتر من‌ذهنی که به ما درد می‌دهند، بمیریم بهتر است، زیرا در پناه لطف حق می‌گریزیم و هزاران لطف از فراوانی و شادی و آرامش و قدرت بر روحمان ریخته می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۹

در پناه لطفِ حق باید گریخت

کو هزاران لطف، بر ارواح ریخت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

شاد آن صبحی که جان را چاره‌آموزی کنی

چاره او یابد که تُش بیچارگی روزی کنی

صبح نزدیک است و شادی بی‌سبب در راه، تو فضا را باز کن و رحمت پر خدا را دریافت کن، اگر بتوانی با خضوع و بندگی به بیچارگی‌ات در من‌ذهنی اقرار کنی و بگویی: من نمی‌دانم و نمی‌توانم، زندگی برای تو چاره‌آموزی می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱۷

بر امیدِ وصل تو مُردنِ خوش است

تلخیِ هَجَرِ تو فوقِ آتش است

آتش دوری از خدا تلخ و سوزناک است ولی امید به رحمتش و یکی شدن با او کمک می کند که فضا باز کنیم و تا زنده ایم به آن چه که غیر خداست، بمیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۰

امروز سَماعِ ما، چون دل سبکی دارد

یا رب تو نگهدارش ز آسیبِ گران جانی

با مرکز عدم سبک دل می شویم و رقصان و رها از چگونگی وضعیت‌ها، هر لحظه فضا باز می کنیم و با حضور ناظر مراقبیم تا بار سنگین همانیدگی‌ها، ما را گران جان نکند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خانه لیلی ست و مجنون منم

جان من اینجاست، برو جان مکن

خانه‌ای که با فضاگشایی در مرکزمان درست می کنیم خانه لیلی و خانه خداست، خانه لیلی پر از گل‌های عشق و وفاست و منتظر مجنون است که با دلی پر از نور و بر به دیدن او بیاید، هر انسانی می تواند به ذوق رفتن به خانه لیلی که خداست، مجنون و عاشق باشد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دل پُر نور و بر

هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۱

چو وضو ز اشک سازم بود آتشین نمازم

در مسجدم بسوزد، چو بدو رسد اذانی

شناسایی و کندن همانیدگی‌ها درد دارد، اشکی که می‌ریزیم مثل وضو مرکز ما را پاک می‌کند و در سکوت به صدای آذان زندگی از خواب ذهن بیدار می‌شویم تا خدا برای ما نماز بخواند و در مسجد که رمز ساختارهای ذهنی است متلاشی شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

در جستن او با او، هم‌ره شده و می‌جو

ای دوست ز پیدایی، گویی که نهفتستی

خدا تنها همراه و بهترین دوست ماست که از بی‌نهایت آشکاری دیده نمی‌شود، خدا را با ذهن نمی‌شود فهمید، با فضاگشایی باید به او تبدیل شویم، ۹۹ درصد بدن ما خلاء است و روح خدا به صورت عدم در جسم ما نهفته شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

از حدِ خاک تا بشر چند هزار منزلت

شهر به شهر بُردمت، بر سرِ ره نمانمت



زندگی از زبان مولانا می‌گوید، ای انسان تو را از مرحله خاک و جماد و نبات و حیوان و انسان ... و در انسان به ذهن، مرحله به مرحله آوردم و این جا هم تو را رها نمی‌کنم، در شهر ذهن، تو قوه تشخیص داری که فضا را باز کنی و جنس خدا را در خودت شناسایی کنی و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شوی.

فردوسی، شاهنامه، آغاز کتاب، گفتار اندر آفرینش مردم

نخستین فطرت پسین شمار

تویی خویشتن را به بازی مدار

ذات و فطرت ما از جنس خداست، ما امتداد خدا هستیم که از روز آلت به زندگی بلی گفتیم و تا آخرین لحظه زندگی، باید به عهد آلت وفا کنیم و من ذهنی را هیچ بشماریم و بی‌خودی خود را مشغول بازی با همانیدگی‌ها نکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

اول و آخر و همه چیز اوست ما در محاصره عدم هستیم که باید تسلیم شویم، ما با ناآگاهی در این میان یک من ذهنی هیچ ساختیم که اصلاً به بیان نمی‌آید.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



با عرض سلام

«صبر و قانون مزرعه»

یک مطلبی را از جایی شنیدم که می‌گفت: «هرجا که نوشته شده باشد موفقیت در کنکور فقط در سه ماه، در آن جا هزاران نفر دنبال‌کننده وجود دارد. یا هرجا نوشته شده باشد پولدار شدن در یک شب، هزاران دنبال‌کننده وجود دارد. یا هرجا نوشته شده باشد یادگیری زبان انگلیسی در یک ماه، همه به سراغ آن می‌روند.»

چرا؟

چون من ذهنی در ما کار می‌کند و من ذهنی صبر ندارد. می‌خواهیم بدون زحمت به نتیجه برسیم. مقصد (مثلاً موفقیت در کنکور یا رسیدن به حضور) را در ذهنمان تجسم می‌کنیم و از آن یک تصویر عالی می‌سازیم، و مدام در فکرش هستیم که سریع به آن تصویر ذهنی برسیم. زندگی در لحظه را رها می‌کنیم و از وضعیت این لحظه راضی نیستیم و آن را نمی‌پذیریم. به همین دلیل وقتی مشکل و مسئله‌ای در کار به وجود می‌آید، آن تصویر زیبای ذهنی‌مان به خطر می‌افتد و ما ناامید می‌شویم.

مثلاً شروع می‌کنیم به کار کردن روی خود و یک تصویر ذهنی از شخصی که به حضور رسیده است را در ذهنمان می‌سازیم و همه‌اش در این فکر هستیم که کی تبدیل به این تصویر ذهنی می‌شویم. از طرفی، چون واقعیت ما با آن تصویر ذهنی فرق دارد، مدام ناامید می‌شویم. مثلاً خشمگین می‌شویم و چون تصور کمال از خود داریم، ناامید می‌شویم. ناامیدی به این علت پیش می‌آید که ما می‌خواهیم با کارهای خود من ذهنی، من ذهنی را کوچک کنیم. می‌خواهیم با گوش کردن به حرف‌های من ذهنی، من ذهنی را کوچک کنیم، که غیرممکن است.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ، دسته خویش را

رو، به جراحی سپار این ریش را

هیچ چاقویی دسته خودش را نمی تراشد. من ذهنی خودش را از بین نمی برد. این زخم را باید به یک جراحی سپرد و آن جراح خود زندگی ست. ما با من ذهنی نمی توانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷

آفت ادراک آن، قال است و حال

خون به خون شستن، مُحال است و مُحال

آفت درک خداوند همین قالِ ذهنی ست، حرف زدن ذهن است، و حالی است که از این گفتارهای ذهن ایجاد می شود، مثل ناامیدی. خون را با خون شستن مُحال است، یعنی با هشیاری جسمی نمی توان هشیاری جسمی را پاک کرد.

صبر یعنی چه؟

من می خواهم کنکور بدهم و تازه شروع به درس خواندن کردم. صبر یعنی این که من الان می پذیرم که برای کنکور آمادگی ندارم. صبر یعنی این که من می دانم برای موفقیت در کنکور باید زحمت بکشم و این فرآیند طول می کشد. من باید مدام درس بخوانم و تکرار و تکرار کنم و مدام سؤال حل کنم و در هر مرحله خودم را ارزیابی کنم. صبر یعنی این که من هر لحظه راضی هستم و برای پیشرفت بیش تر مدام زحمت می کشم و با ذهنم عجله نمی کنم.

این موضوع در معنویت هم هست. هیچ گونه تغییری در زندگی مان نمی دهیم و هیچ گونه زحمتی نمی کشیم، می خواهیم یک نفر برای ما سریع دعا کند و فوراً به خدا زنده شویم. ما از جنس خود من ذهنی هستیم، چطوری با دعای یک نفر یا با دست زدن به یک ساختمان وضعمان تغییر می کند؟!



ما از درون مشکل داریم، درونمان خراب است، چگونه در بیرون می‌شود این را درست کرد؟! یک شخص دیگر در بیرون چگونه می‌تواند وضع ما را درست کند؟! پول چگونه می‌تواند حال بد ما را که از درون ماست، درست کند؟! مشخص است که نمی‌تواند.

بنابراین رها شدن از من‌ذهنی و زنده شدن به خدا، به این آسانی‌ها نیست، زحمت دارد، چون باید همه‌چیز را زیر و رو کنیم. جنس من‌ذهنی باید کامل از بین برود، پس مشخص است که باید صبر کنیم.
از طرفی طبق بیت:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

تا زمانی که من‌ذهنی را نگه داریم، در هیچ زمینه‌ای از زندگی روی خوش را نخواهیم دید. بنابراین باید یک کار اساسی بکنیم.

تمام عمرمان را با من‌ذهنی زندگی کردیم، یعنی فکر و عمل و گفتار و حرکتهای ما همه از من‌ذهنی است و سبک زندگی ما شده است. حتی شاید با وجود کار کردن روی خودمان، نتوانیم تشخیص دهیم که چه کاری را برحسب من‌ذهنی انجام می‌دهیم و چه کاری را براساس حضور. از طرفی همه هم هر لحظه ما را به من‌ذهنی می‌کشند و من ما را بالا می‌آورند، پس مشخص است که باید صبر کنیم.

صبر یعنی من هیچ‌گونه شکی ندارم که می‌خواهم من‌ذهنی‌ام را شناسایی کنم، یقین دارم به این راه، ولی می‌دانم چون در حال حاضر من‌ذهنی و همانیدگی دارم، بنابراین قضا و کن‌فکان باید روی من کار کند تا من پخته شوم و برخی از این اتفاقاتی که قضا به وجود می‌آورد باب میل من نیست و ممکن است حال من را بد کند، ممکن است ناامید شوم،



ممکن است به مقایسه و حسادت بیفتیم، ولی ایمان دارم به زندگی و مصمم هستم، فضا را باز می‌کنم و این حالت را هم می‌پذیرم، راضی هستم و صبر می‌کنم و اگر لازم باشد درد هشیارانانه بکشم فرار نمی‌کنم، چون ایمان دارم به زندگی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱

گفت پیغمبر: خدایم ایمان نداد

هر که را صبری نباشد در نهاد

پیغمبر گفت که هر کس صبر ندارد، خدا به او ایمان نداده است، یعنی اگر ایمان به زندگی و زنده شدن به خدا داریم، باید صبر کنیم.

با تشکر و احترام

فرشاد از خوزستان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com